

## Wittgenstein: Picture Theory of Proposition

Saeedeh Shahmir\*

### Abstract

In this paper, I will first introduce the ontological view of Wittgenstein as it appears in the *Tractatus*. He starts his ontological discussion with the discussion of facts, which he then clarified by appealing to the notions of state of affairs and simple objects. I will then discuss his semantic view, which is based on his Picture Theory of Language, which brings in the notion of propositions. In such an analysis, he appeals to the notion of basic or elementary propositions and names. In his view, there is an isomorphic relationship (actually correspondence) between the logical structure of language (and its mental counterpart, thought) and the world. It is only in such a relation which a proposition can gain any meaning, or Sense. In this paper, I will investigate the relationship between the early Wittgenstein's ontological and semantic views and the way these views are related to other basic logical ideas in the *Tractatus*.

**Keywords:** Wittgenstein; facts; state of affairs; proposition; picture.

---

\* PhD Student in Western Philosophy, Allameh Tabatabai University, sshahmir@yahoo.com

Date received: 2020/04/21, Date of acceptance: 2020/07/23

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



## ویتگنشتاین: نظریه تصویری گزاره

سعیده شاه‌میر\*

### چکیده

در این مقاله مطابق ترتیب بندهای تراکتاتوس، ابتدا به شرح مختصری از هستی‌شناسی ویتگنشتاین خواهیم پرداخت. ویتگنشتاین در حوزه هستی‌شناسی، بحث خود را با امر واقع آغاز می‌کند و سپس برای وضوح بخشیدن به این مفهوم، از مفاهیم حالات امور و اشیاء مدد می‌گیرد. در حوزه معناشناختی نیز - در پی ارائه یک نظریه معنا- با یک شرح کلی درباره تصویرگری آغاز می‌کند و به دنبال آن به بررسی گزاره می‌پردازد و در نهایت تحلیل خود را با بکارگیری مفاهیم گزاره‌های پایه و اسامی، کامل می‌کند. در نگاه ویتگنشتاین، همواره میان دو ساحت زبان (اندیشه) و ساحت جهان تناظر برقرار است و تنها در این صورت است که می‌توان از معناداری گزاره‌ها سخن به میان آورد. در این مقاله، تلاش می‌شود با تکیه بر آموزه‌های ویتگنشتاین در دو حوزه هستی‌شناسی و معناشناسی، به بررسی آراء وی پرداخته و نسبت میان این هر دو را مورد کنکاش قرار دهیم.

**کلیدواژه‌ها:** ویتگنشتاین؛ امر واقع؛ حالات امور؛ گزاره؛ تصویر.

### ۱. مقدمه

ویتگنشتاین متقدم، همانند راسل، کلید حل مسائل فلسفی را پی‌ریزی یک زبان آرمانی می‌داند و معتقد است برای رهایی از گرفتاری‌ها و مشکلات زبان طبیعی یک زبان ایدئال یا نمادین لازم است. درحالی‌که زبان روزمره واقعیت را به نادرستی نمایش می‌دهد، این زبان

\* دانشجوی دکتری فلسفه غرب، دانشگاه علامه طباطبائی، saeedeh\_shahmir@atu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۲/۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۵/۰۲

آرمانی، نماینده وجوه ساختاری جهان است و آن را به وضوح ترسیم می‌کند. او، پیرو فرگه و راسل، بر این باور است که برای نیل به تصویری صحیح از واقعیت باید از یک منطق نمادین درست‌ساخت (Well-formed) بهره بگیریم، منطقی که عیب‌های موجود در زبان روزمره را حذف می‌کند (Wittgenstein, 1929, p 165). در نظر او تنها راه رسیدن به صورت منطقی گزاره‌ها، باز نمودن آنها در یک سیستم نمادپردازی صحیح است که تصویری روشن از ساختار منطقی گزاره‌ها ارائه می‌دهد. از این‌رو، بخش اصلی رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین، به شیوه صحیح فلسفه ورزیدن اختصاص دارد. در نظر او، وظیفه فلسفه وضوح بخشیدن به گزاره‌ها است. او بر این باور است که اگر بتوان کار ویژه‌ای برای فلسفه متصور شد باید چیزی غیر از ارائه گزارشی درست درباره جهان باشد، زیرا در این زمینه حق تقدم با علم است؛ به عبارتی فلسفه فعالیتی توصیفی نیست بلکه کار فلسفه تحلیل گزاره‌ها است. با تکیه بر همین تحلیل او گزاره‌های متافیزیکی را از دایره گزاره‌های معنادار کنار می‌گذارد، زیرا در نظر او تمامی گزاره‌های معنادار تابع صدقی از گزاره‌های پایه‌ای (Elementary propositions) هستند که نمایشگر امور واقع (Facts) موجودند.

## ۲. نظریه تصویر

بطور کلی می‌توان آموزه‌های رساله را تحت دو بر نهاد کلیدی، یعنی نظریه تصویر (Picture theory) و نظریه توابع صدق (Theory of truth-Function) خلاصه کرد. نظریه توابع صدق دلالت بر آن دارد که هر گزاره‌ای تابع صدق گزاره‌های پایه است (Wittgenstein, 1929, p 162). به اعتقاد ویتگنشتاین، یک گزاره پایه صادق است اگر امر واقعی را که محقق شده به تصویر کشیده باشد؛ از همین‌رو در نزد ویتگنشتاین صدق و کذب یک گزاره را می‌توان صرفاً با تکیه بر صدق و کذب گزاره‌های پایه تعیین کرد، چنانکه بیان می‌کند: «یک گزاره بیان مطابقت یا عدم مطابقت با امکان‌های صدق گزاره‌های پایه است (۴.۴). البته در نظر او، صدق و کذب یک گزاره پایه نیز وابسته است به صدق و کذب مؤلفه‌های آن، به این معنا که آن مولفه‌ها تصویرگر مابزه‌اها بیرونی خود باشند (Mounce, 1990, pp 57-8). نظریه تصویری ویتگنشتاین نیز مبین آن است که نحوه اتصال واقعیت به زبان از طریق گزاره‌هایی است که تصویر واقعیت‌ها هستند. بنابراین، گزاره یا تصویر، معنای خود را از واقعیت اخذ می‌کند؛ عناصر گزاره با اشیاء (Thing, object) در جهان متناظرند، و رابطه مؤلفه‌های گزاره نمایشگر رابطه مابازه‌های عینی خود در جهان هستند. با این حال، در نگاه او همه گزاره‌های

زبان روزمره تصویرگر نیستند؛ از اینرو، او به یک زبان آرمانی می‌اندیشد که جمله‌هایش با واقعیت‌هایی که جهان را تشکیل می‌دهند رابطه هم‌ریختی داشته باشند. این زبان آرمانی تصویرگر ساختار جهان است و وجوه ساختاری جهان را ترسیم می‌کند. این وجوه در دو مقوله جای می‌گیرند: واقعیت‌ها و اشیاء.

## ۱.۲ هستی‌شناسی تراکتاتوس: فضای منطقی؛ شیء، امر واقع

جمله آغازین رساله، دربردارنده یکی از مهمترین اندیشه‌های ویتگنشتاین است: «جهان، مجموعه امور واقع است» (Wittgenstein, 1922, § 1)؛ «جهان مجموعه اشیاء نیست، بلکه مجموعه واقعیات است» (۱.۱). نکته مهم در این دو بند از رساله آن است که ویتگنشتاین امر واقع را از شیء متمایز می‌کند. در نظر او، این امور واقع‌اند که به عنوان بخشی از فضای منطقی Logical space عالم را به وجود می‌آورند. در واقع، تمایز شیء و امر واقع به این دلیل است که اگر بگوییم عالم از مجموعه‌ای از اشیاء تشکیل شده است، در این صورت «نحوه تألیف و تناسب اشیاء را رها کرده‌ایم» (Mounce, 1990, p 3). بنابراین، به اعتقاد ویتگنشتاین اشیاء به عنوان مقوم امور واقع وجود دارند. اما عالم عبارت از مجموعه‌ای از اشیاء یا حتی به صورت دقیق‌تر مجموعه‌ای از امور واقع نیست، بلکه عبارت است از: امور واقع در فضای منطقی (Frascolla, 2006, p 60). چنانچه در رساله می‌گوید: «جهان با واقعیات - تمام واقعیات - مشخص می‌شود» (۱.۱۱)؛ «واقعیات به عنوان بخشی از فضای منطقی جهان را تشکیل می‌دهند» (۱.۱۳)؛ «آنچه هست - یعنی یک امر واقع - تحقق عینی حالتی از امور است» (۲)؛ «یک حالت از امور [وضعی از اشیاء] ترکیبی از آن اعیان یا اشیاء است» (۲.۰۱).

در نظر ویتگنشتاین، حالات امور یا ترکیبی از اشیا ساده نیستند، بلکه مرکب‌اند، به این معنا که عناصری که از ترکیب آن‌ها حالتی از امور تحقق عینی یافته است ممکن است به ترتیب دیگری با یکدیگر ترکیب شوند و هیأت تألیفی جدیدی را به وجود آورند. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که پذیرش یک نوع هیئت تألیفی در بین اشیاء به چه چیزی وابسته است؟ پاسخ این سؤال در بند (۲.۰۱۱)، (۲.۰۱۲) معلوم می‌شود: «برای یک شیء ضروری است که مقوم و شکل‌دهنده حالات امور باشد»؛ «هیچ چیز در منطق عرضی و تصادفی نیست. اگر شیئی بتواند از مقومات یک امر واقع باشد، امکان حصول آن امر، ذاتی آن شیء است». مقصود از این عبارت این است که هر یک از اشیاء با مجموعه‌ای از

حالات امور تناسب دارند، یعنی هر کدام از آن‌ها می‌توانند عناصر مقوم حالتی باشند. از اینرو، منطق بیان می‌کند در این میان چه حالت‌هایی امکان‌پذیر است، اما اگر حالتی تحقق یافت این دیگر مربوط به منطق نمی‌شود؛ به عبارتی منطق واقعیت امور را مشخص و معین نمی‌کند و تحقق یک هیئت تألیفی میان اشیا، مربوط به ذات و ماهیت آنها است نه منطق. بنابراین، جهان مجموعه وضعیت‌های اموری است که هر کدام از آن‌ها محصول اتصال و تناسب اعیان به نحو معینی است و این همان چیزی است که ویتگنشتاین از آن تحت عنوان «فضای منطقی» یاد می‌کند (Anscombe, 2001, p 29)؛ به عبارتی چنانکه موریس بیان می‌کند فضای منطقی محدوده احتمالات است و وقوع امر واقع، تحقق برخی از این احتمالات است (Morris, 2008, p 26).

اما مقصود از شیء یا عین چیست؟ منظور ویتگنشتاین از شیء نه هیچ یک از افراد و یا نه هیچ یک از اشیا فیزیکی است. منظور او از شیء، «عین بسیط» (Simple object) است. نکته حیرت‌آور آن است که او هیچ‌گاه مثالی از این اعیان ارائه نمی‌دهد؛ در این صورت باید این سؤال را پرسید که هدف ویتگنشتاین از طرح این «اعیان یا اشیا بسیط» چیست؟ این اعیان چه نقشی در اندیشه او بازی می‌کنند؟ در پاسخ باید گفت ویتگنشتاین شکل‌گیری زبان را مستلزم طرح این مفهوم می‌داند. در نظر او، برای فهم معنی یک واژه باید آن را به اسامی ساده‌تر تجزیه کنیم، اما این روند ساده‌سازی نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد، بنابراین، باید در نهایت به «واژه‌هایی برسیم که مستقیماً به اعیان دلالت می‌کنند» (McManus, 2006, p 33). به عبارت دیگر، ما باید به اسامی اعیانی که مطلقاً ساده‌اند برسیم، و تنها در این صورت است که می‌توانیم مطمئن باشیم معنای یک گزاره را دریافته‌ایم. بنابراین، وجود این اعیان بسیط ضروری است، زیرا زبان و جهان باید با هم ارتباطی داشته باشند و ما باید چنین ارتباطی را در سطح اسامی ساده و اعیان بسیط پیدا کنیم؛ جایی که بدون هیچ‌گونه واسطه‌ای هر اسم ساده به یک عین بسیط اشاره می‌کند. بنابراین، در نظر ویتگنشتاین، بیان هر گونه عبارت معناداری، وابسته به وجود این اشیا بسیط است، زیرا که در فرآیند تحلیل یک گزاره باید به واژگانی برسیم که قابل تجزیه به اجزا ساده‌تر نیستند<sup>۳</sup>؛ «اسامی در مقام نقطه پایانی تحلیل، خود قابل تجزیه و تحلیل نیستند: آنها نشانه‌های بسیط هستند» (۳:۲۶)؛ «اگر اعیان بسیط وجود نداشت، معنی یک گزاره به صدق گزاره دیگر وابسته می‌شد» (۲۰:۲۱۱). مشخصه دیگر اشیا این است که آن‌ها تصویر نیستند، زیرا همان‌طور که اشاره شد، این امرهای واقع‌اند که تصویراند. امرهای واقع نماینده مجموعه‌ای

از اشیاء است که با هم متناسب‌اند. ویتگنشتاین خاطر نشان می‌کند که «اشیاء بی‌رنگ‌اند» (۲۰۲۳۲)، به این معنا که مطلقاً بسیط‌اند. در واقع، اشیاء به واسطه آنکه وارد ترکیب با اشیاء دیگر می‌شوند می‌توانند مشخصاتی را به خود بگیرند. اما فی‌نفسه، اگر چه دارای یک صورت معین هستند، اما هیچ ساختار قابل توضیحی ندارند. آن‌ها را فقط می‌توان نامید.

اما مقصور ویتگنشتاین از تصویر چیست؟ ویتگنشتاین در رساله توضیح‌اش را در باب نظریه تصویر - در پی مقایسه گزاره با تصویر - با این دو مدعا آغاز می‌کند: «ما تصویری از امرهای واقع برای خود در ذهن می‌سازیم» (۲.۱)؛ «یک تصویر، وضعی از امور را در فضای منطقی نمایش می‌دهد، وجود یا عدم وجود حالات امور» (۲.۱۱). بنابراین، مطابق دیدگاه ویتگنشتاین، یک تصویر یک محدوده (Region) را در یک فضای منطقی، همان‌طور که ترکیب و تنظیم شده است، نمایش می‌دهد. البته، ویتگنشتاین مفهوم «تصویرگری» (Picturing) را در یک معنای گسترده بکار می‌گیرد: «تصویر، مدلی (انگاره‌ای) (Model) از واقعیت است» (۲.۱۲)، در این صورت چیزی که انگاره‌ای از واقعیت است باید البته درباره واقعیت نیز باشد. بنابراین، یک تصویر، باید دو شرط داشته باشد، اولاً هر تصویر، انگاره و یا مدلی از واقعیت است، و ثانیاً درباره واقعیت است. با تکیه بر شرط دوم، تصاویر واقعیت‌ها هستند، چراکه اشیاء و اعیان در جهان، دارای مابازاهایی در تصویر هستند که با آن‌ها مطابق‌اند: «عناصر (Constitute) متشکله یک تصویر، با ما بازاء عینی خود که در واقع همان اشیاء هستند، متناظرند» (۲.۱۳). نکته حائز اهمیت این است که رابطه اشیاء در جهان و عناصر در تصویر، به مانند نوعی رابطه اسمی توضیح داده شده است، اما آشکار است که یک تصویر چیزی بیشتر از مجموعه عناصر متناظر با امور جهان است. مطابق با دیدگاه ویتگنشتاین «آنچه یک تصویر را شکل می‌دهد عناصری است که با یکدیگر به طرز معینی مرتبط شده‌اند» (۲.۱۴). با توجه به همین بند است که شرط اول یعنی «تصاویر مدلهایی از واقعیت‌اند» نیز برآورده می‌شود. و به دنبال آن در بند ۲.۱۵ می‌گوید: «این واقعیت که عناصر یک تصویر به طرز معینی با یکدیگر مرتبط شده‌اند نشان می‌دهد که اشیاء نیز به همان شکل معین با یکدیگر مرتبط‌اند».

تا این جا اشاره کردیم که عناصر تصویر با ما بازاء عینی خود متناظرند و اینکه رابطه مؤلفه‌های موجود در تصویر نمایشگر رابطه اشیاء موجود در جهان است، اما آنچه در این جا بدان نیاز داریم اولاً توضیحی درباره همین عناصر تصویر است تا نشان دهد چگونه این عناصر با اشیاء در جهان، در ارتباط هستند؛ و ثانیاً نیازمند توضیحی درباره شیوه و یا روش

تصویر هستیم که نشان می‌دهد چگونه اشیاء با یکدیگر مرتبط‌اند. ویتگنشتاین در پی توضیح همین مطالب، از «رابطه تصویری» (pictorial relationship) و «صورت تصویری» (Pictorial form) سخن می‌گوید (Fogelin, 1987, p 19).<sup>۴</sup> مطابق تراکتوس، «صورت تصویری امکانی است که اشیاء به عنوان مؤلفه‌های یک تصویر به طریقی با یکدیگر ترکیب شده‌اند» (۲.۱۵۱)؛ «رابطه تصویری عبارت است از ارتباط میان عناصر تصویر با اشیاء» (۲.۱۵۱۴). بنابراین، عناصر تصویر با اشیاء در جهان متناظرند و رابطه مؤلفه‌های تصویر در واقع نمایشگر رابطه ما با ازاءهای عینی خود در جهان‌اند، و این همان چیزی است که ویتگنشتاین از آن تحت عنوان «رابطه تصویری» سخن می‌گوید. ویتگنشتاین بروی خصیصه «بی‌واسطگی» (Immediate) این ارتباط و به عبارتی «همبستگی» (Co-relation) میان عناصر تصویر و اشیایی که آن‌ها را نمایش می‌دهند اصرار می‌ورزد، چنانچه در بند (۲.۱۵۱۱) و (۲.۱۵۱۲) می‌گوید: «بنابراین، یک تصویر در پیوند با واقعیت است؛ تصویر حصول واقعیت است» و در واقع «تصویر مانند مقیاس و سنجه‌ای است که در مقابل واقعیت بکارگرفته می‌شود». چنانکه معلوم است در نزد ویتگنشتاین اگر تصویر به نحوی دقیق، با واقعیت ارتباط نداشته باشد، در این صورت، سؤال درباره صحت و درستی یک تصویر همواره وابسته خواهد بود به امکان‌هایی دیگر، امکان‌هایی ترکیبی که می‌تواند به بسیاری از اشیاء تعلق داشته باشد. نکته دیگر در بحث از رابطه تصویری، اصطلاح‌شناختی است، که یک مثال آن را روشن می‌سازد. در به تصویر کشیدن هر چیزی مانند یک انبار ممکن است یا من تصویر خاصی از یک انبار در ذهن خود داشته باشم، که مطابق آن تلاش می‌کنم انباری را نمایش دهم، یا من برای این نمایش یا تصویرسازی هیچ تصویر خاصی از آن سوژه موردنظر نداشته باشم، بلکه فقط تلاش می‌کنم تا نشان دهم به عنوان مثال یک انبار، به چه شکلی است. در این صورت ضروری است ما واژه «ترسیم» (Depiction) را برای تصاویر از نوع اول بکار بگیریم یعنی برای تصاویر در جایی که رابطه تصویری معینی محرز و محقق شده است (Fogelin, 1987, p 20). ویتگنشتاین به طور کاملاً واضحی درباره «ترسیم» در رساله سخن گفته است: «یک تصویر - تصویری که آن را در ذهن داریم - در بردارنده رابطه تصویری است، و این رابطه تصویری است که آن را تبدیل به یک تصویر می‌کند» (۲.۱۵۱۳). هر چند در برخی موارد او مفهوم تصویر را در معنای دوم آن بکار گرفته است، یعنی بدون ارجاع به یک رابطه تصویری پی‌ریزی شده؛ به عنوان مثال به نظر نمی‌رسد هنگامی که می‌گوید «تصویر امر واقع است»، منظورش این باشد که «ترسیم» امر



واقع است. اما مقصود از صورت تصویری چیست؟ مطابق دیدگاه ویتگنشتاین «صورت تصویری امکانی است که، اشیاء به عنوان مؤلفه‌های یک تصویر، به یک طریق مشخص با یکدیگر ترکیب شده‌اند» (۲.۱۵۱). مهم است که بدانیم ایده صورت تصویری در خدمت دو هدف مهم بکار گرفته شده است، اولاً به ویتگنشتاین اجازه می‌دهد تا مفهوم تصویر را برای شالوده اولیه‌اش تعمیم دهد و از تصویر به زبان برسد. ثانیاً، تمایز صورت- ساختار (Form- structure) به او اجازه می‌دهد تا شرایط معناداری را از شرایط صدق جدا کند و بدین وسیله راه‌حلی برای معمای قدیمی امکان حکم کاذب فراهم کند (Ibid). سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر تصویر بازنمایی امر واقع است، در این صورت آن تصویر، در چه چیزی با واقعیت مشترک است تا بتواند آن را بدرستی ترسیم کند؟ ویتگنشتاین در بند (۲.۱۷) به این سؤال پاسخ می‌دهد: «آنچه یک تصویر باید هماهنگ با واقعیت داشته باشد تا بتواند آن را - به درستی یا نادرستی - توصیف کند، صورت تصویری آن است». اما، ویتگنشتاین در بند ۲.۱۷۱ بیان می‌کند که: «یک تصویر می‌تواند هر واقعیتی را که صورتش را داراست توصیف کند، یک تصویر مکانی می‌تواند هر چیز مکانی را توصیف کند و یک تصویر رنگی هر چیز رنگی را و همین‌طور». در واقع، این بند مبین و موکد آن است که بازنمایی به نحو باز نمودی (Representationally) یعنی با حذف صفات مادی در چهارچوب صورت‌های مشترک اتفاق می‌افتد. در این صورت آشکار است که ما می‌توانیم تمامی حمل‌ها و اسنادهای رنگی را به همین شکل انجام دهیم و این بدان معناست که می‌توانیم بدون صفات مادی، بعنوان مثال اسنادها و صفات رنگی پیش‌برویم و این همان جایی است که با مشکل مواجه می‌شویم. از یک سو با تکیه بر آموزه‌های رساله گفتیم که تصویر باید چیزی هماهنگ با واقعیت داشته باشد به این منظور که قادر باشد آن را توصیف کند که همان صورت تصویری است، از سوی دیگر دیدیم که با تکیه بر بند ۲.۱۷۱ می‌توانیم کلیه مشخصات مادی غیرضروری را حذف کنیم. در این صورت این سؤال پیش می‌آید که این صورت تصویری، چگونه صورتی است؟ یا اگر می‌توانیم صفات مادی را حذف کنیم آنچه امر واقع با تصویر در آن سهیم‌اند چیست؟<sup>۵</sup> پاسخ ویتگنشتاین این است که این هر دو دارای صورت منطقی مشترک هستند، چنانچه خود اشاره می‌کند: «آنچه هر تصویر در هر صورتی باید هماهنگ با واقعیت داشته باشد، به این منظور که قادر باشد آن را توصیف کند - به درستی و نادرست - صورت منطقی (Logical form) است یعنی صورت واقعیت» (۲.۱۸)؛ «تصویری که صورت تصویری‌اش صورت منطقی است تصویر

منطقی نامیده می‌شود» (۲۰۱۸۱)؛ «هر تصویری یک تصویر منطقی نیز هست (به عبارت دیگر نه هر تصویری به عنوان مثال یک تصویر مکانی است)» (۲۰۱۸۲). در این صورت، به نظر می‌رسد هنگامی که سخن از حذف کیفیات مادی شیء است، در واقع، ویتگنشتاین اشاره به این آموزه دارد که اشیاء می‌توانند ترکیبات یا صورت‌های تألیفی مختلفی را بپذیرند. چنانچه در بند (۲۰۱۳۱) رساله آمده است: «هرچند، ضرورتی ندارد که یک نقطه یا خالی که در میدان بصری ماست ضرورتاً قرمز باشد، اما حتماً باید رنگی داشته باشد. بنابراین می‌توانیم بگوییم که این لکه به اعتباری در یک فضای رنگی محصور است. نت موسیقی هم باید ارتفاعی داشته باشد آنچه که لمس می‌کنیم نیز ضرورتاً دارای درجه‌ای از سختی است و مانند آن». بنابراین، با توجه به این بند، صورت منطقی عبارت است از تناسبی شکل گرفته از اشیایی که می‌توانند در کنار یکدیگر یک امکان و یا احتمال را شکل دهند؛ ازینرو، یک لکه، به عنوان مثال، باید حتماً رنگین باشد و یا همین طور نت موسیقی، باید ضرورتاً ارتفاع داشته باشد و این درحالی است که اگر صورتی را پذیرفت این وابسته به «ماهیت» آن شیء است (Ancombe, 1959, p 88). بنابراین چنانچه بیشتر نیز اشاره شد، در نظر ویتگنشتاین، منطقی واقعیت امور را مشخص و معین نمی‌کند، بلکه بیان می‌کند که چه ترکیبات یا صورت‌های تألیفی از اشیاء امکان‌پذیر است. در این صورت، هنگامی که می‌گوییم آنچه تصویر باید هماهنگ با واقعیت داشته باشد صورت منطقی است و این صورت منطقی همان صورت واقعیت است یا هنگامی که می‌گوییم، تصویری که صورت تصویری‌اش صورت منطقی است، تصویر منطقی است، مقصود این است که این تصویر نماینده نحوه تألیف و چینی است میان اشیائی که با هم متناسب‌اند. به عبارتی، یک تصویر، زمانی تصویر منطقی است که نماینده یکی از امکان‌های ممکن یا هیأت‌های تألیفی ممکن، در میان اشیاء است (McGinn, 2006, p 99).

اما، مفهوم صورت منطقی به گونه‌ای دیگر نیز در تراکتاتوس نقش بازی می‌کند و آن زمانی است که بحث از مسئله قدیمی حکم کاذب به میان می‌آید. مسئله احکام کاذب هنگامی پیش می‌آید که ملاک معناداری و ملاک صدق به گونه‌ای مدون شده‌اند که هر چیزی که ملاک اول را صادق می‌کند دومین ملاک را نیز برآورده سازد. مطابق دیدگاه تراکتاتوس میان صدق و معناداری رابطه بسیار نزدیکی وجود دارد اما این بدان معنا نیست که ملاک صدق و معناداری گزاره یکی است، چنانچه در رساله آمده است: «یک تصویر، با آنچه به تصویر درآمده است دارای یک صورت منطقی مشترک است» (۲۰۲)؛ «یک تصویر،

واقعیتی را بواسطه بازنمایی امکان وجود یا عدم وجود حالات امور، ترسیم می‌کند» (۲۰۱:۲). «یک تصویر، یک حالت امور ممکن را در فضای منطقی نمایش می‌دهد» (۲۰۱:۲). بنابراین، با توجه به آنچه ذکر کردیم می‌توانیم بگوییم که به عنوان مثال یک گزاره، حکمی معنادار و البته صادق است، معنادار است از آن جهت که مطابق است با یک حالت ممکن در فضای منطقی‌اش، یا به عبارتی نماینده هیئت تألیفی ممکن در میان اشیاء است و صادق است زیرا که اشیاء متناظر با آن به همان ترتیب، ترکیب شده‌اند. در این صورت، ویتگنشتاین محق است که بگوید، آنچه یک تصویر به وسیله صورت تصویری‌اش نمایش می‌دهد مستقل از صدق و کذب آن است، یا به عبارتی معناداری یک حکم مستقل از صدق و کذب آن است. ویتگنشتاین با قبول همین رأی با مشکل معناداری احکام کاذب - به این معنا که امر واقعی وجود ندارد که به واسطه اشاره به آن گزاره صادق شود - برخورد می‌کند. نکته آخر آنکه، گرچه مسأله معناداری و صدق در رساله از هم تفکیک نشده، با این حال به هر دوی آن‌ها پرداخته شده است؛ در واقع، ارتباط نظام‌مندی میان این هر دو وجود دارد، به این معنا که دانستن معنای یک گزاره در واقع دانستن شروط و قیودی است که باید برای حصول صدق گزاره فراهم شود.

## ۲.۲ نظریه معناداری

کاملاً آشکار است که مهم‌ترین دغدغه ویتگنشتاین در تراکتاتوس زبان و ماهیت آن است. یکی از مهمترین نتایج نظریه تصویری ویتگنشتاین، «نظریه تطابقی» (The correspondence theory) در باب چرایی و چگونگی دانش به معنای گزاره‌ها است (Hacker, 1972, p 56). بر طبق این نظریه، دانش ما متکی است بر تحقق اینکه آیا تطابقی میان گزاره و واقعیت وجود دارد یا خیر. بر این اساس، اکنون می‌توانیم دیدگاه ویتگنشتاین را در باب فهم معناداری گزاره چنین خلاصه کنیم: دانستن معنای گزاره عبارت است از دانستن شرایط صدق گزاره، شرایطی که کاملاً مستقل از ارزش صدق گزاره است. ازاینرو، یک گزاره بواسطه اینکه تصویری از واقعیت است دارای معنا است و معنای آن گزاره مستقل از صدق و یا کذب آن است. ارزش صدق یک گزاره نیز محصول مطابقت و یا عدم مطابقت معنای گزاره با واقعیت است. ویتگنشتاین تطابق میان گزاره و واقعیت را در چهارچوب میان گزاره‌های پایه، گزاره‌هایی که نمایشگر وجود امر واقع هستند، توضیح می‌دهد: گزاره پایه تصویری است در مستقیم‌ترین شکل ممکن، تصویری نمایشگر رابطه میان یک اسم و شی‌ای بسیط.

## ۱.۲.۲ رابطه میان زبان و واقعیت

در راستای پروژه تصویری گزاره، اصطلاح دیگری که ویتگنشتاین بکار می‌گیرد «اندیشه» است. مطابق دیدگاه ویتگنشتاین، اندیشه‌ها تصویرگر واقعیت‌ها هستند. از اینرو، نظریه تصویری ویتگنشتاین، کاملاً بر آموزه اندیشه، قابل اعمال است. بنابراین، اندیشه‌ها مانند تصاویر دارای یک ساختار، رابطه تصویری و یک صورت منطقی هستند، چنانچه ویتگنشتاین اشاره می‌کند: «تصویر منطقی امر واقع، اندیشه است» (۳). با بکارگیری این اصطلاح جدید، ویتگنشتاین چنین ادامه می‌دهد: «مجموعه اندیشه‌های صادق، تصویر جهان هستند» (۳.۰۱)؛ «اندیشه، شامل امکان حالات‌اموری است که قابل تصور است» (۳.۰۲). با مفهوم «اندیشه» یکی دیگر از جنبه‌های معماگونه تراکتاتوس ظهور می‌کند. توضیح آنکه، یک دیدگاه سنتی در مسیر تاریخ فلسفه این است که هر آنچه قابل تصور (Imaginable) یا ادراک‌پذیر (Conceivable) باشد ممکن نیز هست. ویتگنشتاین نیز به صراحت از این آموزه در بند (۳.۰۲) رساله، که در بالا به آن اشاره کردیم، یاد می‌کند. آنچه این عبارات به آن اشاره می‌کنند این است که اندیشه در واقع تصویر منطقی جهان است و هر تصویری از جهان درست همان‌طور که یک تصویر است، نمایشگر یک «واقعیت» یا «توزیع اشیا در یک فضای منطقی است» (Frascolla, 2006, p 70).<sup>۷</sup> به عبارتی ما در دایره منطقی می‌توانیم تعداد حالت‌های ممکن را که میان اشیاء ممکن است، تصور کنیم، تصویری (اندیشه‌ای) که حتماً باید در دامنه منطقی، یعنی مطابق با قواعد و قراردادهای منطقی، باشد. از اینرو، تنها امکان در تراکتاتوس، امکان منطقی است: «گفته می‌شود که خداوند می‌تواند هر چیزی را خلق کند جز آنچه با قوانین منطقی در تناقض است. واقعیت این است، که ما نمی‌توانیم بگوییم که یک جهان «نا-منطقی» (Illogical) چگونه جهانی است» (۳.۰۳۱). بنابراین به اعتقاد ویتگنشتاین، برای به تصویر کشیدن غیرممکن، باید مثالی باشد برای غیرممکنی که قرار است به تصویر کشیده شود. اما مطابق با قواعد اندیشه (منطق) ما نمی‌توانیم به غیرممکن یا غیرمنطقی بیان‌دیشیم، یعنی تصویری از غیرممکن یا غیرمنطقی نداریم، بنابراین این تصویر، تصویر غیرممکن خواهد بود یعنی هرگز یک تصویر نخواهد بود.

نکته دوم در باب اندیشه این است که ویتگنشتاین این ایده را که اندیشه می‌تواند به نحو ما تقدم (A priori) صادق باشد تکذیب می‌کند (Malcolm, 1986, p 67). در نظر او اندیشه تصویرگر یک موقعیت ممکن است و موقعیت به تصویر کشیده شده، معنای آن

است؛ به عبارتی رابطه‌ای میان اجزای اندیشه با اشیای در جهان وجود دارد، از اینرو، ارزش صدق یک تصویر نیز تنها از طریق همین رابطه معلوم می‌شود. بنابراین، تنها زمانی می‌توانیم درباره صدق و کذب یک اندیشه سخن بگوییم که توجه به واقعیت را در نظر داشته باشیم<sup>۱</sup>: «برای اینکه بتوانیم بگوییم که آیا یک تصویر صادق است یا کاذب، باید حتماً آن را با واقعیت مقایسه کنیم» (۲۰۲۳)؛ «صرفاً با تکیه بر یک تصویر نمی‌توانیم به صادق و یا کاذب بودن آن پی ببریم» (۲۰۲۴).

اما مقصود ویتگنشتاین از گزاره چیست؟ در واقع، برای ویتگنشتاین، گزاره‌ها واژگان تصویری هستند؛ گزاره‌ها تصاویری هستند که بواسطه واژگان شکل گرفته‌اند؛ آنها بازگوکننده اندیشه‌ها هستند، اندیشه‌ای که نماینده یکی از حالات ممکن در میان اشیا است: «در یک گزاره اندیشه در قالب عبارتی در می‌آید که معنای آن می‌تواند فهم شود.» (۱۰۳). وجه متمایز کننده درباره گزاره این است که عناصر قابل ادراک گزاره واژگانی هستند که جمله را شکل می‌دهد. از اینرو، یک گزاره وجودی متمایز از گزاره نشانه نیست، یا یک گزاره معنای یک نشانه گزاره نیست، بلکه گزاره دقیقاً عبارت است از یک نشانه گزاره همراه با رابطه تصویری‌اش با جهان: «من نشانه‌ای را که وسیله بیان اندیشه است گزاره-نشانه (Propositional sign) می‌خوانم و یک گزاره عبارت است از یک گزاره-نشانه در رابطه تصویری‌اش با جهان» (۳۰۱۲۱). پیشتر درباره صورت تصویری صحبت کردیم و ادعای اصلی ویتگنشتاین را درباره تصاویر بیان کردیم، اکنون به طور موازی ویتگنشتاین در بند (۳۰۱۴) اشاره می‌کند که: «آنچه یک گزاره-نشانه را شکل می‌دهد عبارت است از اجزایی [واژگان] است که با یکدیگر به شکلی معین مرتبط‌اند. گزاره-نشانه، فکت (امرواقع) است». بنابراین، اگر گزاره نشانه عبارت است از مجموعه عناصر و یا اجزایی که به نحو معینی با یکدیگر مرتبط‌اند، و از سوی دیگر، اگر هر ساختار معین و متناسب، امر واقع نامیده می‌شود، این نشانه گزاره، و نه گزاره، است که شایسته این عنوان است. یعنی بر طبق اصول تراکتاتوس، نشانه گزاره، امر واقع است. نکته دیگری که باید در ارتباط با گزاره‌ها به آن اشاره کنیم این است که در نظر ویتگنشتاین تنها گزاره‌ها، بواسطه نمایش امر واقع، دارای معنا هستند: «تنها امرهای واقع، نه مجموعه‌ای از اسامی می‌توانند معنایی را بیان کنند» (۳۰۱۴۲). اینکه مجموعه‌ای از اسامی برخلاف نشانه-گزاره‌ها، نمی‌توانند بازگو کننده معنا باشند درست هم سنگ این ادعای آغازین است که، جهان مجموعه امرهای واقع است نه اشیاء؛ جهان از اشیایی تشکیل شده است که در یک رابطه مشخص کنار یکدیگر قرار

گرفته‌اند، بنابراین، یک گزاره- نشانه در اشاره به همین موقعیت‌ها معنایی را بیان می‌کند. به این معنا، بطور خلاصه، با توجه به اصول مطرح شده در تراکتوس، می‌توان گفت که در نظر ویتگنشتاین، گزاره‌ها واژگان تصویری‌اند. وسیله بیان اندیشه، گزاره نشانه نام دارد. گزاره عبارت است از یک گزاره نشانه در رابطه تصویری‌اش با جهان. یک گزاره تنها به وسیله اشاره به اشیاء است که معنایی را بیان می‌کند. معنای یک گزاره، موقعیت ممکن است که تصویر شده است.<sup>۹</sup> از این رو، در نزد ویتگنشتاین، فقط گزاره‌ها معنا دارند و صادق یا کاذب‌اند، در مقابل، نام‌ها مدلول دارند اما هیچ معنایی ندارند. نام همان شیئی را که بدان اشاره می‌کند معنا می‌دهد.<sup>۱۰</sup> در واقع، به نظر می‌رسد ویتگنشتاین در باب «نام‌ها یا اسامی» نظریه ارجاع مستقیم را می‌پذیرد (McGuinness, 2002, p 96) و معنای آن‌ها را همان مرجع‌شان می‌داند، چنانکه در بندهایی از تراکتوس آمده است: «اسامی، نشانه‌های بسیطی‌اند که در گزاره به کار رفته‌اند» (۳.۲۰۲)؛ «یک نام یعنی یک شیء. شیء معنای یک نام است» (۳.۲۰۳). بنابراین، نام نشانه‌ای بسیط (Simple sign) است، که اجازه هیچ تحلیل دیگری را نمی‌دهد؛ این نشانه‌ها، در پایین‌ترین سطح زبان، با پایین‌ترین سطح جهان یعنی اشیاء متناظرند. در این صورت، رابطه میان عناصر تصویر با اشیاء (رابطه تصویری)، از طریق همین ارتباط بی‌واسطه میان نشانه‌های بسیط زبان و وجودهای بسیط جهان (اشیاء)، میسر می‌شود: «آرایش اشیاء در یک موقعیت، با آرایش نشانه‌های بسیط در یک نشانه گزاره مطابق است» (۳.۲۱). بنابراین، میان نشانه‌های بسیط و اشیاء بسیط و ترکیب و تنظیم همین نشانه‌ها با اشیاء بسیط تناظر برقرار است؛ «اشیاء فقط می‌توانند نامیده شوند. نشانه‌ها (اسامی) بازنمایی‌های این اشیاء هستند. ما فقط می‌توانیم درباره آن‌ها صحبت کنیم» (۳.۲۲۱). در سطح زبان، ما باید درباره اسامی درست مانند اشیاء، به عنوان وجودهایی بی‌رنگ سخن بگوییم، چراکه آن‌ها نیز هیچ ساختار قابل بیانی (Articulation) ندارند که بخواهند بیان کنند (McManus, 2006, p 31). چنانکه ویتگنشتاین در رساله بیان می‌کند: «یک نام نمی‌تواند به وسیله هیچ تعریف دیگری تحلیل شود [زیرا] نام یک نشانه ابتدایی است» (۳.۲۶). پیشتر به طور خلاصه بیان شد که چرا ویتگنشتاین خواستار یک نظام نشانه‌های بسیط است. اکنون با توجه به رساله می‌توان یکی از مهم‌ترین دلایل آن را نشان داد: «خواسته‌ای مبنی بر امکان‌پذیر بودن نشانه‌های بسیط در واقع خواسته‌ای مبنی بر معین و معلوم بودن معناست» (۳.۲۳). مشخصه دیگر اسامی یا نشانه‌های بسیط در نزد ویتگنشتاین این است که اسامی دارای نقش گزاره‌ای هستند، به این معنا که: «تنها گزاره دارای معنی است و یک اسم تنها در

پیوند با یک گزاره است که معنادار می‌شود» (۳.۳). توضیح آنکه، در نزد ویتگنشتاین یک کلمه نمی‌تواند در دو نقش مختلف ظاهر شود، زیرا تضمین این نکته غیرممکن است که در هر دو مورد آن کلمه یا واژه معنای یکسانی داشته باشد. این ادعای ویتگنشتاین دقیقاً هم‌سنگ است با ادعای او دربارهٔ نقش اشیاء در یک موقعیت یا وضعی از امور، چنانچه در رساله آمده (۲۰۱۲۱) است «به نظر این امری تصادفی است که یک موقعیت متناسب با شی‌ای باشد که آن شی می‌تواند کاملاً به تنهایی از قبل موجود باشد». بنابراین بطور خلاصه، ویتگنشتاین بر این باور است که داشتن نقش گزاره‌ای برای ماهیت اسامی ذاتی است (درست همان‌طور که برای ذات یک شیء، بودن در یک فضای منطقی ضروری است)<sup>۱۱</sup>: «اشیاء می‌توانند نامیده شوند. نشانه‌ها آن‌ها را بازنمایی می‌کنند» (۳.۲۲۱). اما چنانچه پیشتر نیز اشاره شد، در مقابل اسامی، گزاره‌ها دارای معنا هستند، به عبارتی شرایط صدق یک گزاره، بواسطهٔ رابطهٔ گزاره با وضعی از امور، که وجود یا عدم آنها، واقعیت را شکل می‌دهد، تعیین می‌شود. از اینرو، معنای یک گزاره نیز مجموعه‌ای از امکان وجود یا عدم وضعی از امور است که با نشانه گزاره به تصویر کشیده می‌شود: «گزاره‌ها وجود یا عدم وضعی از امور را نمایش می‌دهند» (۴.۱)؛ «معنای یک گزاره مطابقت یا عدم مطابقت و هماهنگی‌اش با امکان‌های وجود یا عدم وجود وضعی از امور است» (۴.۲).

اگر شرایط صدق گزاره به واسطهٔ رابطهٔ گزاره با وضعی از امور معلوم می‌شود، بنابراین باید سازوکاری در زبان ما وجود داشته باشد که این رابطه را نشان دهد. ویتگنشتاین «گزاره‌های پایه» را برای انجام این وظیفه معرفی می‌کند. همان‌طور که ایدهٔ نشانه‌های بسیط مبین رابطهٔ تصویری میان گزاره و واقعیت است، اندیشهٔ گزاره‌های پایه شرح صورت تصویری میان این هر دو است. ویتگنشتاین در ارتباط با گزاره‌های پایه، این دو مدعای مهم را بیان می‌کند: «ساده‌ترین نوع گزاره‌ها، گزاره‌های پایه هستند، بازگو کننده وجود حالتی از امور» (۴.۲۱). همان‌طور که وضعی از امور صرفاً شامل مجموعه‌ای از اشیاء به هم پیوسته در شکلی معین است، گزاره‌های پایه نیز چیزی بیش از یک ترتیب مشخص در میان اسامی نیست: «یک گزاره پایه از اسامی تشکیل شده است. گزاره پایه زنجیره‌ای است از اسامی به هم پیوسته» (۴.۲۲). ترتیبی که اسامی در گزاره‌های پایه، به خود می‌گیرند، بازنمایی موقعیتی است که اشیاء در آن قرار گرفته‌اند و در این سطح بنیادین و پایه‌ای است که نظریهٔ تصویر به گزاره‌ها بسط می‌یابد. اسامی نیز کارکرد نمایشی خود را در همین سطح ایفا می‌کنند، یعنی در پیوند با گزاره‌های پایه. نهایتاً، از آنجایی که جهان مجموعه‌ای از حالات

امور است، وصف کاملی از جهان صرفاً بوسیله مجموعه‌ای از گزاره‌های پایه امکان‌پذیر است، گزاره‌هایی که در بی‌واسطه‌ترین رابطه با اشیا در جهان قرار دارند. از اینرو، یک گزاره پایه صادق است اگر امر واقعی که به تصویر کشیده است، محقق شده باشد (McManus, 2006, p. 146). از همین روست که ویتگنشتاین بر این باور است که: «اگر تمام گزاره‌های پایه صادق موردنظر قرار گیرند، نتیجه آن وصفی کامل از جهان است» (۴.۲۶).

نکته دیگری که باید در بحث از گزاره‌های پایه به آن اشاره کنیم این است که در نزد ویتگنشتاین هر گزاره تابع ارزش همین گزاره‌های پایه است، بنابراین صدق و کذب یک گزاره را می‌توان صرفاً با تکیه بر صدق و کذب همین گزاره‌های پایه تعیین کرد: «یک گزاره بیان مطابقت یا عدم مطابقت با امکان‌های صدق گزاره‌های پایه است» (۴.۴). در واقع، در نزد ویتگنشتاین گزاره‌های پایه یا بر وزن زبان راسل گزاره‌های اتمی، گزاره‌هایی هستند که می‌توانیم با توجه به آن‌ها، در جستجوی محتوای اصلی گزاره باشیم.<sup>۱۲</sup> روش پرداختن به این نوع گزاره‌ها تنها از طریق باز نمودن آن‌ها در یک نمادپردازی صحیح امکان‌پذیر است، نمادپردازی که ساختار منطقی گزاره‌ها و از اینرو محتوای اصلی آن‌ها را بدرستی آشکار می‌کند. ویتگنشتاین در پی تحلیل گزاره‌های پایه، و بدنبال آن انکار خاصیت نمایشگری برای ثوابت منطقی، نمادپردازی خاصی را برای صورت‌بندی گزاره بکارگرفت (۴.۳۱۲). در نزد او با تکیه بر یک نمادپردازی صحیح است که می‌توان تصویری روشن از ساختار منطقی گزاره‌ها ارائه داد، و تنها در این صورت است که می‌توانیم از زبان طبیعی رفع ابهام کنیم.<sup>۱۳</sup> با این حال، با تکیه بر نظریه تصویری گزاره باید یادآور شویم که این نظریه نمی‌تواند بسیاری از گزاره‌های زبان را مانند گزاره‌هایی که پیرامون امور اخلاقی یا ارزشی، دینی، و هنری هستند، که در واقع بخشی از زبان روزمره را تشکیل می‌دهند، تحلیل کند. چراکه در نظر ویتگنشتاین، یک گزاره معنادار است زیرا بازنمایی واقعیتی در عالم است، اما این گزاره‌ها بازنمایی چیزی نیستند که در خارج از آن‌ها قرار داشته باشد. به عبارتی، یک گزاره بازگوکننده اندیشه است، و هر اندیشه‌ای تصویر منطقی وضعی از امور واقع است و به همین دلیل می‌تواند صادق یا کاذب باشد. از همین رو، ویتگنشتاین، با تکیه بر ملاک معناداری گزاره‌ها و رسم تمایز میان امور گفتنی (آنچه در قالب گزاره‌های زبانی قابل بیان است و از واقعیت گزارش می‌دهد و بنابراین صادق یا کاذب است) و امور نشان‌دادنی (آنچه گزاره نیست و بنابراین صدق و کذب پذیر نیست)، گزاره‌هایی مانند گزاره‌های اخلاقی را از دایره گزاره‌های معنادار کنار می‌گذارد.



نکته آخر آنکه، همانطور که گفته شد در نظر ویتگنشتاین صرفاً گزاره‌های پایه که در واقع بازنمایی یک واقعیت اتمی اند، تصویرگرند. بنابراین، یک گزاره معنادار است، زیرا بازنما و یا تصویرگر امر واقع است، و صادق است، زیرا مطابقت است با آن واقعیت. او تلاش می‌کند با تکیه بر نظریه تصویر، نشان دهد که چگونه یک گزاره می‌تواند، در چهارچوب داشتن شرایط صدق، معنادار باشد، شرایطی که تحقق و حصول آنها، مستقل از اینکه ما بتوانیم چنین حصولی را شناسایی کنیم، گزاره را صادق می‌سازد؛ و این چیزی نیست جز پذیرش یک دیدگاه واقع‌گرایانه در باب معنا. با این وجود، باید متذکر شویم که برخی از مفسران تراکتاتوس، با تکیه بر بندهایی از رساله، خوانش‌های متفاوتی از او در مقام یک ایدئالیست در پیش گرفته‌اند. از اینرو، اینکه از ویتگنشتاین در مقام یک واقع‌گرای تمام‌عیار سخن بگوییم از قطعیت چندانی برخوردار نیست. به عنوان مثال با توجه به بند (۵.۶) رساله در بحث از «رابطه میان زبان و جهان» این مسئله همواره محل اختلاف است که آیا در نزد ویتگنشتاین متقدم، محدودیت‌های جهان، محدودیت‌های زبان را مشخص می‌کند، یا این رابطه کاملاً برعکس است، به این معنا که مرزها و محدودیت‌های زبان، محدودیت‌های و مرزهای جهان را معین می‌کنند.<sup>۱۴</sup>

### ۳. نتیجه‌گیری

با تکیه بر آنچه گذشت، می‌توان آموزه‌های رساله را با تکیه بر نظریه تصویر اینچنین خلاصه کرد: آموزه‌های هستی‌شناسانه دال بر اینکه جهان عبارت است از تحقق و وجود حالات امور؛ آموزه‌های معناشناختی، مبین اینکه صورت منطقی واقعیت اندیشه نام دارد و هر اندیشه عبارت است از گزاره‌ای دارای معنا؛ و آموزه منطقی که دلالت بر این دارد که هر گزاره‌ای تابع صدق گزاره‌های پایه است. در واقع ویتگنشتاین درست مانند فرگه و راسل در پی تأسیس و معرفی یک زبان ایدئال است. آشکارا معلوم است میان زبان آرمانی ویتگنشتاین و جهان تناظر برقرار است، به این معنا که این هر دو در ساختارهای بنیادین شان، «شی - نام»، «امر واقع - گزاره (تصویر)» و «فضای منطقی - صورت منطقی»، به شکلی کاملاً بی‌واسطه در مقابل هم قرار می‌گیرند. در واقع، ویتگنشتاین به یک دستگاه منطقی می‌اندیشد که جمله‌های پایه‌اش با واقعیت‌هایی که جهان را تشکیل می‌دهند رابطه هم‌ریختی دارند. با این وجود، به اعتقاد او همه گزاره‌های زبان روزمره تصویرگر نیستند، بلکه صرفاً گزاره‌های پایه که در واقع بازنمایی یک واقعیت اتمی اند، تصویرگرند. بنابراین،

یک گزاره معنادار است، زیرا بازنما و یا تصویرگر امر واقع است، و صادق است، زیرا مطابقت است با آن واقعیت.

### پی‌نوشت‌ها

۱. به علت ارجاعات متعدد به بندهای تراکتاتوس، برای پرهیز از تکرار در مقاله، از این به بعد فقط به ذکر شماره بندها در مقاله اکتفا می‌کنم. بعلاوه در ترجمه بندهای تراکتاتوس، متوسل به پیرس و مک‌گینس (Pears/McGuinness) شده‌ایم اگرچه به ترجمه ادگن (C. K. Ogden) نیز توجه داشته‌ایم. بعلاوه در ترجمه بندهای رساله، به ترجمه‌های فارسی، از جمله ترجمه آقای ادیب سلطانی و آقای سروش دباغ نیز توجه شده است.

۲. در برخی از متون در ترجمه از آلمانی به انگلیسی، معادل واژه آلمانی "Sachverhalten"، در انگلیسی به "states of affairs" و در برخی دیگر به "atomic facts" ترجمه شده است. در این مقاله ما معادل «حالات امور» را برگزیدیم. برای توضیح بیشتر بنگرید به: (Anscombe, 2001, p 28).

۳. بعلاوه بنگرید به: (Frascolla, 2006, pp 48-49).

۴. بعلاوه بنگرید به: (Frascolla, 2006, especially chapter 3)

۵. شارحین ویتگنشتاین برای توضیح این مطلب متوسل به یک مثال می‌شوند. این مثال که در واقع نمایش یک تضاد ماشینی است، مبین یک نظریه کلی بازنمایی است که با تکیه بر آن می‌توان کلیه صفات مادی غیرضروری را حذف کرد. بنگرید به: (Fogelin, 1987, pp 22-25).

۶. در صورت پذیرش این خوانش نیز، باید بخاطر داشته باشیم، آموزه حذف کیفیات مادی، همواره با دو برنهاد اصلی رساله در تضاد است یعنی دو آموزه: (۱) تصاویر امرهای واقع هستند و (۲) نظریه تطابقی صدق.

۷. بعلاوه بنگرید به: (McManus, 2006, especially chapter 5).

۸. گرچه بنظر می‌رسد نظریه تصویری ویتگنشتاین امکان ورود انواع گزاره، به عنوان مثال گزاره‌هایی مانند همانگویی‌ها (tautologies)، گزاره‌هایی که تصویرگر حالات اموری در جهان واقع نیستند، را نیز می‌دهد. ویتگنشتاین چنین گزاره‌هایی را ماتقدم می‌داند به این معنا که ارزش صدق آنها تماماً از طریق معنای آنها، یعنی مستقل از مطابقت یا عدم مطابقت گزاره با جهان، معین می‌شود. برای بررسی بیشتر بنگرید به:

(Fogelin, 1987, especially part one, IV.) و (Frascolla, 2006, pp 126-154)

۹. در این باب، علاوه بر فاگلین و فراسکولا که قبلاً اشاره شد بعلاوه بنگرید به: (McGinn, Marie, 2006, pp 109-113).

۱۰. در بند (۳.۳) از رساله، بندی که مبین آن است که «تنها گزاره دارای معنی است و یک اسم تنها در پیوند با یک گزاره است که معنی‌دار می‌شود»، اندیشه‌ای مطرح می‌شود که نه تنها برای تراکتاتوس بلکه برای سیر پیشرفت ویتگنشتاین نیز حائز اهمیت است. در واقع می‌توان مدعی شد که گزاره در این جا، برگردان اندیشه فرگه است. این اشاره دوجنبه دارد: اولاً، به یادآورنده تقابلی میان معنا (sinn) و مدلول (Bedeutung) در یک گزاره است که بوسیله فرگه بیان شده است؛ و ثانیاً، قسمت دوم این بند، خبر از آموزه‌ای می‌دهد که فرگه در اصول ریاضیات مطرح کرد، یعنی «اصل متن» (Principle context)؛ بدین معنا که هرگز جویای معنای یک واژه به تنهایی نباشیم، چراکه فقط در متن یک گزاره است که واژگان معنا‌دار می‌شوند (Frege, 1892, p 63). توضیح آنکه، فرگه معتقد است عباراتی مانند «بزرگ‌ترین دریاچه ایران» هم دارای معنا هستند و هم دارای مدلول. بنابراین، معنای این عبارت همان چیزی است که از درک این عبارت حاصل یا فهم می‌شود، و مدلول این عبارت هم همان چیزی که معنای عبارت را محقق می‌کند، یعنی دریاچه ارومیه. فرگه همین استدلال را به دو شکل پیچیده‌گسترش می‌دهد. او معتقد است اسامی خاص، نه تنها مدلول که معنا نیز دارند، بعلاوه اینکه، گزاره‌ها نه تنها معنا که مدلول نیز دارند (Ibid., p 57). اکنون با توجه به دیدگاه فرگه در باب معنی و مدلول شاید بتوانیم ادعا کنیم که در اندیشه ویتگنشتاین، اسامی (اسامی خاص) صرفاً دارای مدلول هستند، نه معنا، و در مقابل، گزاره دارای معناست اما مدلولی ندارد. اما آنچه در اینجا باید به آن توجه داشته باشیم این است که آیا اصولاً مجاز هستیم اندیشه ویتگنشتاین را با تمایز فرگه‌ای میان معنا و مدلول، توصیف کنیم؟ آیا ویتگنشتاین اصطلاحات معنا و مدلول را به همان شکل فرگه‌ای بکار می‌گیرد؟ آیا باید همواره «Bedeutung» و «sinn» را در چهارچوب اندیشه ویتگنشتاین به معنای «معنا» و «مدلول» لحاظ کنیم؟ در پاسخ به این سوال مفسران ویتگنشتاین دو راه متفاوت را برگزیده‌اند؛ به عنوان مثال برخی از مفسران او با تکیه بر بندهایی از رساله (۵.۴۵۱) و یا بند (۴.۰۳۱۲) که مبین این اندیشه است که که ثوابت منطقی نمایشگر نیستند، یعنی آن‌ها نماینده‌ای برای اشیاء نیستند، یا به عبارتی، دارای مرجع «Bedeutung» نیستند (۴.۰۳۱۲)، بر این باورند که ویتگنشتاین قرارداد فرگه‌ای حاکم بر این اصطلاحات را پذیرفته است. برای بررسی بیشتر در این باب بنگرید: (Anscomb, 2001; McGinn, 2006; Fogelin, 1987).

۱۱. بنگرید به: (Fogelin, 1987, pp 29-30) و (McManus, 2006, chapter 3).

۱۲. بنگرید به: (McGinn, 1999, pp 491- 513) و (Morris, 2008, pp 320- 328).

۱۳. برای بررسی بیشتر بنگرید به: (Fogelin, 1987, p 41-44).

۱۴. در این باب به عنوان مثال بنگرید به: (McGuinness, 2002, pp 82-94& 131-139); (McManus, 2006, chapter 8); (Moore, 2007, pp174-200); (Morris, 2008, pp 273-308).

## کتابنامه

ویتگنشتاین، لودویگ. (۱۳۹۴). رساله منطقی - فلسفی. ترجمه و شرح سروش دباغ. تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران با همکاری نشر کتاب هرمس.  
\_ \_ \_ . (۱۳۷۹). رساله منطقی - فلسفی (تراکتاتوس). مترجم میرشمس‌الدین ادیب سلطانی. تهران: انتشارات امیر کبیر.

- Anscombe, Gertrude Elizabeth Margaret. (2001). *An Introduction to Wittgenstein Tractatus*. St. Augustine's Press.
- Fogelin, Robert J. (1987). *Wittgenstein*. New York: Routledge.
- Frascolla, Pasquale. (2006). *Understanding Wittgenstein's Tractatus*. New York: Routledge.
- Frege, Gottlob. (1892). "On Sense and Reference". In *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, by Max Black and Peter Geach (London: Basil Blackwell, 1960), pp.56-78.
- Hacker, P.M.S. (1975). "Frege and Wittgenstein on Elucidations". *Mind*, Vol. 84, No. 336. Pp. 601-609.
- Malcolm, Norman. (1986). *Nothing is Hidden: Wittgenstein's Criticism of his Early Thought*. Oxford: Basil Blackwell Ltd.
- McGinn, Marie. (2006). *Elucidating the Tractatus: Wittgenstein's Early Philosophy of Language and Logic*. New York: Oxford UP.
- McGinn, Marie. (1999). "Between Metaphysics and Nonsense: Elucidation in Wittgenstein's Tractatus". *The Philosophical Quarterly*, Vol. 49, No. 197, pp 491-513.
- McGuinness, Brian. (2002). *Approaches to Wittgenstein: Collected Papers*. London: Rutledge.
- Moore, A. W. (2007). "Wittgenstein and Transcendental Idealism". In *Wittgenstein and his interpreters*, edited by Guy Kahane, Edward Kanterian and Oskari Kuusela, (Oxford: Wiley-Blackwell, 2007), pp.174- 199.
- Morris, Michael. (2008). *Routledge Philosophy Guidebook to Wittgenstein and the Tractatus*. London: Routledge.
- Mounce, Howard. (1990). *Wittgenstein's Tractatus: An Introduction*. Oxford: Basil Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig. (2003), *Tractatus Logico-Philosophicus*. Translated by C. K. Ogden. Mineola, NY: Dover Publications.
- \_ \_ \_ . (1922). *Tractatus Logico-Philosophicus*. Translated by Pears/McGuinness in Kegan Paul.
- \_ \_ \_ . (1922). *Tractatus Logico-Philosophicus*. Edited by Kegan Paul. London.
- \_ \_ \_ . (1929). "Some Remarks on Logical Forms". *Proceedings of the Aristotelian Society*, Vol. 9, pp. 162-171.